

برلین دیگر آن برلین نیست (وقتی نفرت جای اندیشه را می‌گیرد)

امروز، در هوای گرم برلین، فرصتی پیش آمد تا با یکی دو نفر از دوستان گپی بزنیم. هرکس از جایی گفت و سخن، مثل همیشه، سرانجام به ایران و ایرانی رسید. همان‌جا گفتم نزدیک به چهل‌ونه سال است که در آلمان زندگی می‌کنم و حدود چهل‌وهشت سال آن را در برلین گذرانده‌ام؛ زمانی به اندازه کافی طولانی برای آنکه نه‌فقط تغییر یک شهر، بلکه دگرگونی چند نسل از ایرانیان آن را نیز دیده باشم. اما برلین امروز دیگر آن برلین قدیم نیست؛ دست کم برلین ایرانیان.

روزی برلین را «پایتخت دوم سیاسی ایران» می‌نامیدند. تقریباً همه جریان‌های سیاسی ایران در این شهر حضور داشتند. اختلاف بسیار بود، گاهی حتی تند و آشتی‌ناپذیر؛ اما پشت بسیاری از آن اختلاف‌ها اندیشه‌ای وجود داشت. جوانان آن دوران ایدئالیست بودند. هرکس در ذهن خود ایرانی را تصور می‌کرد که گمان داشت عادلانه‌تر، آزادتر یا انسانی‌تر است. بسیاری از آن آرمان‌ها بعدها نادرست از آب درآمدند و بعضی از همان اندیشه‌ها حتی در شکل‌گیری فاجعه‌های بعدی سهم داشتند؛ اما یک ویژگی را نمی‌توان از آن نسل گرفت: می‌خواند، بحث می‌کرد، می‌آموخت و برای بهتر شدن ولع داشت.

کتاب بخشی از زندگی بود، نه وسیله تزئین کتابخانه. برای بحث سیاسی باید تاریخ می‌خواندی، برای سخن گفتن از اقتصاد باید چیزی از اقتصاد می‌دانستی و برای دفاع از یک ایدئولوژی ناچار بودی دست‌کم مبانی نظری آن را بشناسی. بسیاری کار می‌کردند، درس می‌خواندند و شب‌ها تا دیر وقت درباره سیاست و فلسفه و آینده ایران بحث می‌کردند. مهاجرت برایشان فقط تغییر جغرافیا نبود؛ انگیزه‌ای بود برای اینکه چیزی به خود اضافه کنند. امروز اما در بخشی از جامعه ایرانی، به‌ویژه در فضای سیاسی و شبکه‌های اجتماعی، با پدیده دیگری روبه‌رو هستیم: دانش کمتر شده، اما یقین بیشتر؛ مطالعه کمتر شده، اما قضاوت قطعی‌تر؛ و استدلال عقب‌نشسته، اما پرخاشگری جلو آمده است. البته این حکم درباره تمام نسل کنونی نیست. امروز نیز جوانان عمیق، تحصیل‌کرده و اندیشمند فراوانند. سخن درباره بخشی از جامعه است که اتفاقاً به دلیل حضور گسترده در شبکه‌های اجتماعی، صدایش بیش از وزن فکری‌اش شنیده می‌شود.

در این بخش، آنچه نگران‌کننده است فقط ضعف دانش سیاسی و اجتماعی نیست؛ مسئله عمیق‌تر، **موتور محرک رفتار** است. احساس می‌کنم در بخشی از نسل کنونی، بیش از آنکه «آرمان» انسان را به حرکت درآورد، «نفرت» او را حرکت می‌دهد. نفرت از یک حکومت. نفرت از یک جریان سیاسی. نفرت از یک نسل. نفرت از یک قوم یا گروه. نفرت از یک دوست سابق. نفرت از همسر،

خانواده، همکار یا حتی کسی که فقط متفاوت فکر می‌کند. موضوع تغییر می‌کند، اما مکانیسم یکی است: برای تعریف خود، به چیزی نیاز داریم که از آن متنفّر باشیم. این تفاوت کوچکی نیست. آرمان، هرچقدر هم خام باشد، انسان را به سوی چیزی می‌برد؛ نفرت فقط او را علیه چیزی بسیج می‌کند. آرمان می‌پرسد: «چه باید ساخت؟» نفرت می‌پرسد: «چه کسی باید نابود شود؟» اولی، دست‌کم بالقوه، به برنامه و سازمان و آینده نیاز دارد؛ دومی برای زنده‌ماندن فقط به دشمن احتیاج دارد. شاید بخشی از بحران سیاسی امروز ایرانیان دقیقاً همین باشد: ما بیش از آنکه بدانیم چه می‌خواهیم، می‌دانیم از چه کسی متنفّریم.

از جمهوری اسلامی متنفّریم، اما الزاماً نمی‌دانیم نظام پس از آن چگونه باید اداره شود. از پهلوی متنفّریم یا شیفته‌آئیم، اما کمتر درباره ساختار حقوقی و نهادی آینده حرف می‌زنیم. از چپ، راست، سلطنت طلب، جمهوری‌خواه، مذهبی، سکولار یا «پنجاه و هفتی» بیزاریم، اما وقتی سؤال می‌شود مدل اقتصادی، نظام قضایی، تمرکززدایی، سیاست خارجی یا ساختار حزبی فردای ایران چه باید باشد، ناگهان حجم پاسخ‌ها به شدت کاهش پیدا می‌کند.

نفرت برای ویران کردن کافی است؛ برای ساختن، به شعور سیاسی نیاز است. و شعور سیاسی با مدرک دانشگاهی یکی نیست. ممکن است انسانی مهندس، پزشک، استاد دانشگاه یا صاحب چند مدرک باشد، اما از ابتدایی‌ترین قواعد زندگی سیاسی بی‌خبر بماند؛ زیرا شعور سیاسی یعنی فهمیدن اینکه جامعه فقط از کسانی تشکیل نشده که مانند من فکر می‌کنند. یعنی پذیرفتن حق موجودیت مخالف. یعنی توانایی تشخیص میان «مخالف» و «دشمن». یعنی فهم اینکه شکست دادن یک انسان در بحث، مساوی حل کردن یک مسئله اجتماعی نیست. پرخاشگری دقیقاً از جایی آغاز می‌شود که استدلال تمام می‌شود.

وقتی قادر نیستیم اندیشه‌ی تو را نقد کنم، شخصیتت را تخریب می‌کنم. وقتی نمی‌توانم استدلالت را پاسخ دهم، به تو برچسب می‌زنم. وقتی تاریخ را نمی‌شناسم، روایت مورد علاقه‌ام را تاریخ اعلام می‌کنم؛ و وقتی واقعیت با روایت من سازگار نیست، واقعیت را متهم می‌کنم.

این همان نقطه‌ای است که نازل شدن شعور سیاسی از یک ضعف فردی به یک خطر اجتماعی تبدیل می‌شود. شبکه‌های اجتماعی نیز به این روند سرعتی حیرت‌انگیز داده‌اند. الگوریتم‌ها از آرامش ما سود چندانی نمی‌برند؛ خشم، ترس، تحقیر و نفرت بیشتر دیده می‌شوند، بیشتر به اشتراک گذاشته می‌شوند و واکنش بیشتری تولید می‌کنند. نتیجه آنکه تندترین صدا الزاماً عاقل‌ترین صدا نیست، اما اغلب بلندترین صداست. زمانی برای سخن گفتن باید چیزی می‌دانستی؛ امروز گاهی کافی است چیزی

را با شدت بیشتری احساس کنی. دانستن دشوار است. باید بخوانی، مقایسه کنی، شک کنی، دوباره بخوانی و در پایان حتی جرئت داشته باشی بگویی: «اشتباه کردم.» نفرت بسیار آسان‌تر است. نفرت احتیاجی به کتاب ندارد. احتیاجی به تردید ندارد. حتی احتیاجی به رامحل ندارد. فقط یک دشمن می‌خواهد. و جامعه‌ای که سیاستش بر نفرت بنا شود، دائماً دشمن تولید خواهد کرد؛ زیرا روزی که دشمن نخست حذف شد، برای ادامه حیات روانی و سیاسی خود به دشمن دیگری احتیاج خواهد داشت. اینجاست که نگرانی من از آینده آغاز می‌شود. نسلی که فقط از حکومت موجود متنفر باشد، الزاماً نسل سازنده نظام بهتر نیست. توانایی نفرت از استبداد با توانایی ساختن دموکراسی یکی نیست. برای اولی خشم کافی است؛ برای دومی دانش، مدارا، نهاد، قانون، مسئولیت و تحمل دیگری لازم است. آن نسل قدیمی برلین نیز اشتباهات فراوان داشت و شاید بزرگترین خطای آن همین بود که گاهی آرمان را جای واقعیت نشاند. بنابراین قصد تقدیس گذشته را ندارم. اما دست‌کم بخش بزرگی از آن نسل می‌خواست چیزی بسازد و برای فهمیدن آنچه می‌خواست، می‌خواند. نگرانی من این است که بخشی از نسل امروز بیش از آنکه رؤیای ساختن داشته باشد، میل به تسویه حساب دارد. و هیچ جامعه‌ای با تسویه حساب دائمی آینده نمی‌سازد. ایران فردا به نسلی نیاز ندارد که فقط بهتر از نسل قبل متنفر باشد؛ به نسلی نیاز دارد که بیشتر بداند، عمیق‌تر فکر کند، کمتر حکم صادر کند، مخالفت را تحمل کند و پس از فروکش کردن خشم، هنوز برنامه‌ای برای ساختن داشته باشد.

برلین دیگر آن برلین نیست. طبیعی هم هست؛ پنجاه سال گذشته است. اما پرسشی که امروز بیش از گذشته ذهن مرا مشغول می‌کند این نیست که چرا نسل جدید مانند ما فکر نمی‌کند. اتفاقاً نباید مانند ما فکر کند. پرسش من نگران‌کننده‌تر است: اگر نفرت، جای آرمان را بگیرد؛ اگر پرخاشگری، جای استدلال را؛ اگر یقین، جای دانش را؛ و اگر حذف دیگری، جای ساختن آینده را بگیرد، استدلال را؛ اگر یقین، جای دانش را؛ و اگر حذف دیگری، جای ساختن آینده را بگیرد، فردای ایران را با چه چیزی خواهیم ساخت؟

زیرا نفرت ممکن است یک حکومت را به زیر بکشد، یک خانواده را از هم بپاشد، یک دوستی را نابود کند یا یک جامعه را به خیابان بکشانند؛ اما یک محدودیت بنیادی دارد: نفرت می‌داند چه چیزی را نمی‌خواهد؛ اما تقریباً هیچ گاه نمی‌داند پس از ویرانی آن، چه چیزی باید بسازد.